

سبت کالی و بکرولیه علیہ السلام

نمایشنامه گنجینه علم پیامبر

صحنه اول: چندتا همکلاسی کنار هم روی زمین نشستند و مقابلشون هم دفتر و کتاب بازه و ترجیحا لباس فرم مدرسه پوشیدن.

زینب: بچه ها... خانم اکرمی بازم یه تحقیق جدید دادن

ساحل: ای بابا ، بازم تحقیق؟

نیایش: حالا در مورد چی هست؟ سخته یا آسونه؟

محدثه: در مورد جانشینی پیامبر اکرم ، اینکه کی جانشین ایشونه و چطوری انتخاب شده

سلما: خب این که دیگه تحقیق نمیخواد !!! جریان روز غدیر رو همه میدونن ، اینکه پیامبر عزیزمون جانشینی رو که خدا امر

کرده بود به مردم معرفی کردن

صدف: راست میگه، همه میدونن که رسول خدا تو آخرین سفر حجشون که مردم زیادی همراهشون بودن به امر خدا حضرت

علی علیه السلام رو وصی خودشون اعلام کردن

ساحل: آره بابا ، دیگه این موضوع تکراری شده و حرف جدیدی واسه گفتن نیست

محدثه: شاید خیلیا بدونن اما لازمه که یادآوری بشه

نیایش: خب آخه برای چی؟ چرا باید الکی وقت خودمون رو تلف کنیم؟

زینب: چون اونایی که روز غدیر با چشم و گوش خودشون دیدن و شنیدن و میدونستن که کی جانشین خدا و پیامبره در

نهایت جانشینی رو به دیگری دادن

صدف: اینکه خیلی خنده دار و مسخره اس. مگه میشه یه نفر رو معرفی کنن بعد یکی دیگه جانشین بشه؟

سلما: اما متأسفانه این اتفاق افتاد و سرنوشت همه آدما رو عوض کرد.

ساحل: اوه ، قضیه رو چقدر بزرگ می کنین ، چه ربطی به سرنوشت آدما داره. من بازم میگم که داریم وقت تلف می کنیم

محدثه: ساحل از تو توقع نداشتم ، اگر قضیه بزرگ نبود و لازم به این همه یادآوری نبود برای چی پیامبر بارها قبل از روز

غدیر توی حرفاشون به جانشینی امیرالمومنین تاکید کرده بودن؟ پس برای چی خدا امر کرده بود ۲۳ سال رسالت پیامبر کامل

نمیشه مگر با اعلام جانشینی امیرالمومنین علی علیه السلام؟

زینب: تازه روز غدیر پیامبر اعلام کردن که این وظیفه همه است که پیام غدیر رو به نسل های بعدی هم برسونن، پس حتما

به سرنوشت همه آدما مربوطه

نیایش: حالا اتفاقیه که افتاده ، بالاخره مردم هم کسی رو انتخاب کردن که صلاحیت داشته

سلما: تو واقعا این طور فکر میکنی؟ ینی انتخاب مردم بهتر از انتخاب خداست؟
صدف: پس بذار داستانی رو که چند وقت پیش خوندم برات تعریف کنم تا تفاوت رو بفهمی

صحنه دوم: دو زن سر بچه نوزادی دعوا می کنند. یک زن رهگذر در گوشه ای از کوچه نشسته و زن رهگذر دیگری زنبیل به دست در حال عبور از آنجا است.

زن اول: بهت میگم ولش کن، این بچه مال منه
زن دوم: چرا دروغ میگی؟ این بچه مال منه، من مادرشم
رهگذر اول: اینجا چه خبره؟ دعوا سر چیه؟ خوب نیست صدای زن تو کوچه بلند بشه
رهگذر دوم: چکار می کنین؟ بچه رو کشتین، بدینش من بابا (بچه را از زن ها میگیرد و بغل میکند)
زن اول: این بچه مال منه اما این زن به دروغ میگه مال اونه
زن دوم: دروغ میگه، تهمت میزنه، این بچه مال خودمه
رهگذر اول: وا (تعجب زیاد) یعنی چی؟ مگه میشه هردوتون مادر این بچه باشین؟ بحق چیزای ندیده و نشنیده
رهگذر دوم: معلومه که یکی از شما داره دروغ میگه. راستشو بگین کدومتون مادر واقعی این بچه است؟
هر دو زن باهم جواب میدن: من
رهگذر دوم: ای بابا! یعنی چی؟ اصلا اینطوری نمیشه باید یه نفر بین شما قضاوت کنه
رهگذر اول: چطوره اینا رو پیش خلیفه ببریم تا بینشون قضاوت کنه، اینجوری معلوم میشه کی مادر واقعی این بچه است
خلیفه به همراه دو نفر از صحابه وارد صحنه میشه
خلیفه: چه خبره؟ چی شده؟ شما زن ها برای چی این همه سر و صدا راه انداختین؟؟؟(با خشونت)
رهگذر دوم: خلیفه، چقدر خوب شد که شما از راه رسیدین، موضوع مهمی پیش اومده که فقط شما میتونین حلش کنین! این دو زن سر این بچه دعوا می کنند و هرکدوم ادعا میکنن که مادر بچه هستن.
صحابی ۱: چطور ممکنه؟ مگه میشه؟ شهادی هم برای حرفشون دارن؟
رهگذر اول: نه هیچکدوم شهادی ندارن، فقط خدا میدونه که کی راست میگه کی دروغ
زن دوم: این بچه مال منه و این زن داره دروغ میگه
زن اول: تو دروغ میگی که خودتو مادر بچه من میدونی
رهگذر اول: به همین دلیل ما می خواستیم پیش خلیفه دانا بیایم تا این مشکل رو حل کنن.
صحابی ۲: آفرین بر شما، فکر خوبی کردین. خلیفه با اینکه کارهای مهم تری دارن اما حتما بین شما قضاوت خوبی می کنن.
خلیفه کمی سکوت کرد و دستش را به چانه گذاشت. صحابی ۲ نزدیک او رفت و در گوش او چیزی گفت. صدای پیچ پیچ زن ها بلند شد.
خلیفه: دستور میدم هرکی مادر این بچه نیست و داره دروغ میگه خودش اعتراف کنه تا مجازاتش کمتر بشه
دوباره زن ها باهم شروع به سر و صدا میکنن و هرکدوم میگن من مادر این بچه ام و این بچه مال منه
زن اول: این بچه مال منه و من راست میگم، بچه رو بمن بدین
خلیفه: پس بچه رو به این زن بدین

میخوان بچه رو به زن اول بدن که زن دوم میدوه و میگه: نخیر من مادر این بچه ام، باید بچه رو بمن بدین دوباره کشمکش بین زن ها شروع میشه و زن های رهگذر سعی میکنند جدانشون کنن
صحابی ۱: خلیفه، اینطوری نمیشه باید راه حل دیگه ای به کار بیرین
صحابی ۲: به نفع شماست که این مشکل همین جا و به دست شما حل بشه وگرنه این زن ها همه جا پر میکنند که خلیفه برای مشکل ما چاره ای نداشت.
خلیفه بلند میشه و چند قدمی راه میره و سرش رو به نشانه شرمندگی تکان میده.
خلیفه: سراغ علی بن ابیطالب برین و از اون راه چاره بخواین.
صحابی ۱ پشت به خلیفه و رو به جمعیت: ای وای بازم خلیفه جوابی نداشت. آخه کی به تو گفته خلیفه بشی
خلیفه دستی به شونه صحابی ۱ میزنه و میگه: چی با خودت میگفتی؟
صحابی ۱ با ترس جواب میده: هیچی، هیچی داشتم میگفتم شما بهترین راه حلو انتخاب کردین.

صحنه سوم: سه زن در کوچه ایستادند و مشغول صحبت هستند

رهگذر اول: عجب حکایتی بودا، خدا روشکر که آقا امیرالمومنین بین ماست. واقعا که گنجینه علم پیامبرن
رهگذر دوم: راست میگی، عجب قضاوتی کردن.
رهگذر سوم: تعریف کنین بگین منم باخبر بشم
رهگذر دوم: وقتی ماجرا رو برای امیرالمومنین تعریف کردیم حضرت اون دو تا زن رو نصیحت کردن ، گفتن دروغ کلید دری است که به روی بقیه گناهان باز میشه و عاقبت دروغگو مجازاته، اما اونا بازم به دعوا ادامه دادن
رهگذر سوم: خب بعد چی شد؟
رهگذر دوم: حضرت وقتی دیدن دعواشون ادامه داره فوراً گفتن یک اره بیارین
رهگذر سوم: ای وای اره برای چی؟
رهگذر اول: برای اینکه بچه رو نصف کنن
رهگذر سوم فریاد میکشه: ای خدا... آخه اون طفل معصوم چه گناهی کرده؟
رهگذر دوم: بچه گناهی نداشت و مولا هم بهتر از هرکس اینو میدونستن اما بالاخره هردو تا زن میگفتن مادر اون بچه هستن و باید به سهمشون از اون بچه میرسیدن
رهگذر سوم: تو رو خدا بگو چی به سر اون بچه اومد؟

رهگذر اول: وقتی اره رو آوردن تا بچه رو نصف کنن یکی از زن ها ساکت شد و دیگه حرفی نزنند. اما اون یکی دیگه بی تاب شد و اشک امونش رو برید. با بغضی که توی گلوش جمع شده بود گفت: مولای من تورو خدا صبر کنید. من از خیر این بچه گذشتم. اگه قراره نصف بشه من اونو به این زن می بخشم.

رهگذر دوم: امیرالمومنین گفتن: الله اکبر، اینجاست که مهر و محبت مادری، مادر واقعی رو معلوم میکنه. این بچه مال توست نه این زن، اگه بچه اون بود دلش می سوخت و به رحم می اومد

رهگذر سوم: به خدا قسم که علی بن ابیطالب وارث علم پیامبر خداست. کس دیگه ای نمی تونست اینجوری قضاوت کنه
رهگذر اول: از رسول خدا شنیدم که فرمودن: من شهر علمم و علی در این شهر، هرکس میخواد وارد این شهر بشه باید از درش داخل بشه

رهگذر سوم: اگه تا به امروز به علم الهی امیرالمومنین باور نداشتم حالا ایمان دارم که گنجینه علم الهی پیامبر مولا امیرالمومنین، که فقط وارث علمشون نیست بلکه تنها کسیه که حجت خدا و شایسته جانشینی رسول خداست.

نور صحنه کم میشه و دکلمه پایانی

سالهاست که از غدیر می گذرد، همان روز که خداوند اعلی دین اسلام را کامل کرد و نعمتش را با اعلام امامت امیرالمومنین و دیگر ائمه معصومین برای جهانیان تمام. حال که پیام آسمانی رسول خدا به گوش ما رسید ما هم از این به بعد سینه به سینه آن را به گوش جهان می رسانیم. با اینکه ما در غدیر خم نبودیم تا با علی علیه السلام دست بیعت بدهیم اما یقین داریم که او اولین جانشین پیامبر و برگزیده خداست

آن روز در غدیر دست علی علیه السلام بالای دست پیامبر قرار گرفت که این علی تنها جانشین من است و پیامبر امامان بعد از او تا آخرینشان را معرفی کردند، مهدی آخرین جانشینی که امروز وارث غدیر است، پس باید تا آمدنش از غدیر گفت و گفت تا فراموش نشود و فراموش نکنیم که امروز مهدی دست گشوده تا ما با او بیعت کنیم، بیایید دستانمان را به سوی حجت خدا دراز کنیم و بار دیگر با وارث غدیر پیمان ببندیم. با او عهد ببندیم که به فرمانش گوش جان می سپاریم و فراموش نخواهیم کرد آنچه را غدیریان زمان پیامبر به فراموشی سپردند

بیایید از امروز با وارث غدیر عهد ببندیم...

هر روز صبح با دادن سلام به او تجدید پیمان کنیم تا با دعای خیر ایشان که همان پاسخ به سلام ما باشد از یادش غافل نباشیم

بیایید عهد ببندیم معرفتمان را نسبت به وارث غدیر بیشتر کنیم تا نکند در روزگار غیبت و محرومیت از او، گرفتار دست گرگانی شویم که به قافله بی چوپان حمله می کنند.

بیایید در این مسیر گوش به صدای پیامبر دهیم که فرمودند حاضران به غایبان و پدران به فرزندان این پیام را برسانند. اگر نمایش برنامه پایانی است این جمله را هم اضافه کنید: و هم نجوا با تنها وارث غدیر در انتظار فرجش می خوانیم...